

بحران کاپیتالیسم، پذیرش محتوم مارکسیسم نیست

پیوست به گذشته (بخش سوم)

خواست طبیعی و حق طبیعی

حقوق طبیعی شامل آندسته از حقوقی میشوند که با انسان زاده میشوند و نبود و یا اتلاف آن یا به حیات صاحب خویش خاتمه میبخشد و یا طبیعت صاحب خویش را تعویض و یا هم، بدون صدمه به حیات و طبیعت، منحیث نقیصه و عیب برای صاحبش پنداشته شده، روحاً و یا جسماً او را آزار میدهد.

انسان حق دارد تنفس نماید. تنفس از اوکسیجینی که طبیعت در اختیار انسان قرار داده است حق طبیعی فرد است. هرگاه فرد از حق تنفس محروم شود، حیاتش نیز خاتمه پیدا میکند. به همینگونه انسان حق دارد تا تفکر نموده، آرزوها و خواست های داشته باشد. هرگاه فردی از حق تفکر محروم گردد، طبیعت انسانی اش تعویض میگردد. شخصی که در اثر حوادث، قوه بینائی، سخن گفتن و یا سایر توانائی طبیعی خویش را از دست میدهد و یا هم در اثر تنفیذ ضابطه ها و قوانین موضوعه، آزادی تفکر و بیان را از او سلب مینمایند، از اینکه این حوادث سلبی اند، حقوق و توانائی های انسانی را سلب نموده، منحیث عیب نزد فرد شناخته شده و جسماً و یا روحاً او را آزار میدهد.

آنچه در این جمع بیشتر قابلیت دقت را دارد آرزو و خواست است که اکثراً **خواستی در مقام حق داشتن** را با **خواستی در مقام حق بودن** مغالطه مینمایند، بدون آنکه داشتن آرزو و یا خواست را از خود خواست و آرزو تفکیک نمایند. تجاهل عارفانه و یا اشتباهی که در رابطه به حق مالکیت فرد صورت گرفته از همین عدم تفکیک **داشتن خواست و آرزو** با **خود خواست و آرزو** ناشی میشود.

انسان بدون آنکه مالک چیزی باشد به دنیا میآید. پس حق مالکیت با انسان زاده نشده است. انسان بدون آنکه مالک باشد نیز میتواند به حیات خویش ادامه دهد. مالک نبودن عیب و نقص پنداشته نمیشود؛ زیرا هیچکسی مالک زاده نشده است.

پس مالکیت فرد، بیش از آنکه حق طبیعی باشد، خواست طبیعی است و خواست طبیعی، همچون سایر خواست ها مشروط به عدم صدمه به عین خویش نزد دیگران است. بدین مفهوم که خواست فردی نباید تا آن حدی باشد که دیگران را از داشتن خواست و آرزو محروم نماید.

فردی که میخواهد حویلی همسایه اش را خریداری نماید، این حق برای او محفوظ است و هیچ مرجعی نمیتواند او را از داشتن چنین خواستی محروم نماید. مگر آیا این خواست او مشروط به آمادگی همسایه اش برای فروش حویلی مذکور نیست؟ آن فرد حق دارد بخواهد و یا آرزو داشته باشد تا حویلی همسایه اش را بخرد و هیچکس نمیتواند این حق را از او سلب نماید؛ مگر تحقق آرزو به محض داشتن نمیتواند حق باشد. پس حق در مقام داشتن و حق در مقام بودن دو مفهوم جدا از هم را ارائه مینمایند.

حق داشتن، خواست است و حق بودن، تحقق آن خواست که با در نظر داشت شرایطی که حقوق موضوعه به آن پرداخته است، تکمیل میشود. بناءً حق خواست مالکیت، حق طبیعی و تحقق آن، حق وضعیست. بدین مفهوم که مالکیت نمیتواند حق طبیعی باشد، ولی از اینکه خواست مالکیت حق طبیعی انسانهاست، به آن منحیث حق طبیعی دیده شده است.

کاپیتالیسم به مالکیت فرد منحیث حق طبیعی نگریسته، هیچ حد و حصری را برای آن پیشبینی ننموده است. در حالیکه کمونیزم، با نادیده انگاشتن این حق، خواست مالک شدن منحیث حق طبیعی انسانها را نادیده گرفته است.

کاپیتالیسم به فرد این امکان را بخشیده است تا الی اتلاف حقوق سایرین به خواست مالک شدن، به امکانات خویش بیافزاید؛ در حالیکه کمونیزم خواست مالک شدن را که خواستیست طبیعی، انکار نموده است.

در حقیقت، هر دو نظام طوری در جهت نفی حق طبیعی انسانها عمل مینمایند که کاپیتالیسم امکانات را به نفع فرد واحدی میچیند و کمونیزم اصلاً این امکان را هموار نمینماید تا دیگران از آن بچینند. **اولی احتکار امکان است و دومی سلب آن.**

احتکار و سلب حق، هر دو جرم اند. پس هر دو مکتب از مسیر احترام به حقوق انسانها انحراف نموده و طوریکه تجربه نشان داده است، یکی جهت حاکمیت خویش به استبداد توسل جسته و دیگری به اکراه و خدعه.

بنا به خواست بعضی از خوانندگان محترم، از ارائه مثال اتحاد شوروی سابق که بیشتر بر اساس نظریه راه رشد غیر

سرمایه داری و **ولادیمیر ایلیچ لینین** بنا یافته بود منحصی نظام کمونیستی نوع مارکسیستی خودداری نموده، نمیخواهم استبداد آن نظام را در جهت تحقق نظام کمونیستی دلیل آورم. اما ناگزیرم تا مشخصه های نظام استبدادی را از نظامهای غیر استبدادی برجسته نمایم.

نظام استبدادی نظامیست که در آن حکام، جهت دستیابی به آرمانهای خویش، به نفی حقوق سایرین از طریق تصویب و تنفیذ قوانین حق ستیز مبادرت میورزند.

کمونیسم، بخاطر تحقق آرمانهای خویش، از ابتدا به نفی حق مالکیت فرد اصرار داشته و آنرا یگانه راه جهت تحقق نظام کمونیستی میداند. نفی مالکیت قطعاً به مفهوم نفی خواست مالکیت است. خواستی که حق طبیعی انسانهاست.

جهت نفی مالکیت باید به وضع و تنفیذ قوانین مبادرت و در نتیجه به استبداد توسل جست؛ زیرا در نهایت نفی و سلب حقی مطرح است طبیعی.

همانطوریکه در **سه مرحله ناکفته از تاریخ** به آن پرداخته ام، جهت تحقق انترناسیونالیسم، چه مذهبی، چه کمونیستی و چه سرمایه داری، شیوه های مختلفی در نظر گرفته شده که در دو انترناسیونالیسم اولی به تغییر انسان از درونش توسل بسته اند که بعد ها این شیوه، به تغییر انسان از طریق تغییر در امکانات مادی و محیط ماحولش که توسط کاپیتالیسم پیشنهاد و تعقیب میشود، جا خالی نمود.

وسایلی که هر انترناسیونالیسم جهت گسترش حاکمیت خویش به آنها توسل بسته اند در سه وسیله ذیل خلاصه میشوند :

- **استدلال** (مشخصه انترناسیونالیسم رواقیون یونان قدیم)

- امر (مشخصه انترناسیونالیسم مذهبی)

- جبر (مشخصه انترناسیونالیسم کمونیستی و سرمایه داری)

جبریکه کاپیتالیسم به آن توسل بسته است، از طریق تغییر در شرایط، امکانات و محیط ماحول انسان، با پوشش دیموکراسی و حقوق بشر ممکن است. در حالیکه جبر تاریخی ایکه کمونیسم از آن صحبت مینماید، از طریق تغییر در باورهای انسان منحصی پدیده رو بنائی و وسایل تولید آنرا امکان پذیر دانسته و اجتناب از آنرا امر ناممکن میداند.

هرچند مارکسیسم و کمونیسم برای اثبات این ادعا به استدلال فلسفی پناه برده اند؛ مگر بنا به خصوصیت در جبر قرار دادن انسانها از فلاسفه یونان قدیم که با ارائه استدلال در جهت انترناسیونالیسم تلاش داشتند، فاصله میگیرد.

نظام کمونیستی، با نادیده انگاشتن خواست مالکیت نزد انسانها منحصی حق طبیعی که حق مالکیت از آن رنگ گرفته است و نظام کاپیتالیستی، با محروم نمودن کتله های وسیعی از افراد از امکانات و اعطای امکانات پیش از حد به عده قلبی، طوری نظامهای استبدادی اند که اولی به صورت آشکار به استبداد توسل بسته و دومی به صورت پنهان، با ترفند های فریبنده تحت شعارهای دفاع از حقوق بشر و دیموکراسی و هر دو به خواست مالکیت انسان منحصی حق طبیعی انسانها صدمه وارد نموده اند.

عرضه خدمات

برای جلوگیری از بحران فرهنگی و طبیعی یا گلوبالیزاسیون که با رجحان مسایل اقتصادی به سوی آن می شتابیم، باید عرضه امور خدماتی را به دولتها واگذار شده فعالیت مؤسسات خصوصی را در چوکات امور تولیدی منحصر کرد. امور خدماتی چون بانکداری، امور مربوط به بیمه ها، ارتباطات اعم از نشراتی و ترانسپورت عامه و امور مربوط به انرژی را باید به دولتها واگذار شد.

در ایجاد بانکها دوهدف عمده مصئونیت پول و گردش پول در نظر بوده است. بانکهای خصوصی در قسمت نیل به ایندو هدف اصلاً هیچ نقشی را دارا نیستند؛ زیرا مسئولیت حفظ دارائی ها در بانکها به عهده دولتهاست و مفاد ناشی از گردش پول در کیسه مالکان خصوصی بانکها میریزد. بانکداران، روز تا روز با وضع شرایط دشوار بر مشتریان خویش، منافع قابل ملاحظه بی را حاصل مینمایند. این درحالیست که هیچ عامل سودآور (پول و گردش آن) و تعهد مصئونیت دارائی ها بانکدار را مورد سؤال قرار نمیدهد. زیرا پول نتیجه فعالیت افراد متعددیست که در بانک گذاشته اند و مسئولیت حفاظت آنرا حکومت عهده دارند. فعالیت بانکدار نه فعالیت مثمر است و نه خطر ویا ریسکی را متوجه بانکدار مینماید. توازن کار و مزد را که توازن نیست حقوقی در نفعی که عاید بانکدار میشود - آنهم از آنچه که نه به او تعلق دارد و نه مصئونیت و مسئولیت حفظ آنرا عهده دار است و نه خطری را میپذیرد - چگونه میتوان توجیه کرد؟

متکی به سیستم جدید گردش پول در کشورهای صنعتی، اکثرأ اتفاق می افتد که پول بدون خروج از بانک واحدی چندین معامله را انجام دهد. طور مثال احمد که اپارتمان دو اتاقه دارد، پس از تولد فرزندش به اپارتمان سه اتاقه ضرورت دارد، او اپارتمان شخصی خویش را بالای شخص ثانی به فروش میرساند و اپارتمان شخص ثالثی را با پرداخت ثمن مبیعه خریداری مینماید. این درحالیست که هر سه جانب معامله در یک بانک حساب دارند. پول بدون

آنکه از بانک خارج شود سه معامله را انجام داده و بانکدار به نوبه خویش چندین معامله را با عین پول انجام داده و منفعت حاصل نموده است.

ده ها معامله به ارزش ده برابر عین پول در یکزمان، هر چند غیر مشهود و برای بانک منفعت آور است؛ مگر در حالات خاصی میتواند فوق العاده بحران آفرین باشد. اگر بحران موجود اقتصادی در سطح جهان ترفندی از جانب مالکان بزرگ برای زمینه سازی ادغام مؤسسات خصوصی و عزل قسمت قابل ملاحظه ای از مامورین آنها به نفع مالک نباشد، میتوان گفت که این بحران از سیستم موجود گردش پول و یا اعتبار در کشور های غنی ناشی میشود.

جان مینارد کینز که در جریان جنگ اول جهانی در خزانه داری کشور انگلستان ایفای وظیفه مینمود و بعد از جنگ به صفت رئیس هیات خزانه داری انگلستان در انجمن صلح پاریس مقرر گردید، شاید بهتر از هر دانشمند عرصه اقتصاد، متوجه امکان گردش و فعالیت چندگانه پول و اعتبار شده بود. او، شاید با توجه به همین ویژه گی اعتبار بانکی بود که تحت بهانه اشتغال کامل (ولو غیر مؤلد) و نقش آن در ایجاد توازن میان عرضه و تقاضا، به دخالت و کنترل دولت ها در امور اقتصادی تاکید داشت.

از جانب دیگر بانکهای بزرگ کشورهای صنعتی از درک پس انداز پول مشتریان خویش که عموماً برای مصارف رخصتی های تابستانی ذخیره مینمایند، عواید سرشاری دارند؛ طوریکه هر بانک با حد اقل دومیلیون مشتری با حداقل ذخیره دوصدوپنجاه دالر ماهانه پنجمصد میلیون دالر و سالانه شش میلیارد دالر در اختیار خویش دارند و اکثراً مصارف رخصتی ها نیز میان حسابات مختلف مفتوحه در عین بانک تعاطی میشوند. این شش میلیارد دالر که عموماً از حسابات جاری مشتریان در اختیار بانک قرار میگیرد تابع فیصدی مفاد سالانه نیز نمیباشد.

در رابطه به شرکتهای خصوصی بیمه نیز وضع به همین منوال است. عموم خطرات تحت کتگوری بزرگی بنام حوادث بررسی میگردند و بعداً حوادث به دو دسته بزرگ طبیعی و غیر طبیعی از هم مجزا و هر کدام به شاخه های کوچکتر تقسیم بندی میشوند. طور مثال در حوادث غیر طبیعی، شاخه های کوچکی چون تصادم، حریق، سرقت ... و در حوادث طبیعی، آب خیزی ها، زلزله ها، توفانها ... وجود دارند و برای بیمه مایملک برای هر شاخه یی از حوادث باید حق البیمه جداگانه پرداخت نمود. شرکت بیمه فقط در صورت بروز حوادث و آنهم پس از مدت طولانی بررسی دوسیه مربوطه به اجرای تعهدات خویش میپردازد.

بیمه ها همچون بانکها، با استفاده از نقش قدرت ساز پول، قوانین و مقررات را طوری تنظیم نموده اند که تصرف به مایملک و عواید ناشی از فعالیت افراد را مشروط به مشتری بودن نزد این مؤسسات میدانند. در کشور های سرمایه داری برای اخذ مزد کار باید حتماً حسابی در یکی از بانکها افتتاح شود و برای کرایه منزل و یا اپارتمانی باید قبل از تصرف بر آن اسناد بیمه آنرا ترتیب نمود و صدها مثال دیگر.

اینکه پول در محل محفوظ نگهداشته شده و یا به دوران بیافند امریست نیکو و پسندیده، مگر کسب عواید و یا منفعت ناشی از دوران پول اجتماع توسط فرد بانکدار و یا مالک شرکت بیمه را که نه فعالیت فیزیکی، نه هنری و نه فکری را انجام میدهد، نمیتوان توجیه کرد.

این نوع مؤسسات باید دولتی باشند تا منافع حاصله از حق البیمه ها و دوران پول به کیسه مرجعی افتد که ملت جمعاً به آن اعتماد نموده است. این امر به دولتها اهمیتی راکه در حال از دست دادن اند مجدداً احیا مینماید. این امر به مفهوم نفی مالکیت خصوصی نیست؛ بلکه حفظ اساسات انسانی و اجتماعی جامعه انسانیست. در مورد ترویج مجدد پول فیزیکی که در شرف از بین رفتن است تصامیم مؤثر اتخاذ گردد تا افراد بشر توانائی مبارزه در برابر قدرتهای حاکمه را برای خویش حفظ نموده باشند.

در متن اعلامیه جهانی حقوق بشر که درحقیقت تبلوری از حقوق موضوعه است، حقوق طبیعی انسانی را که متضمن حق انسان زیستن انسان باشد، باید جاداد تاباشد این حق طبیعی اساس آن همه حقوق موضوعه ایکه روابط افراد را بادولت و سایرین تنظیم مینماید و به شایستگی تمام در اعلامیه جهانی حقوق بشر انعکاس یافته است، قرار گیرد.

در شکل گیری جدید سیستم بر مبنای گلوبالیزاسیون، هر چند حقوق بشر همانطوریکه در اعلامیه جهانی آن تبلور یافته است، رعایت و احترام میگردد، مگر حق انسان بودن و انسان زیستن از افراد بشر سلب میشود.

آزادی، امنیت و سایر حقوق و امتیازات در مقایسه با افراد بشر مسایل روبنائی اند. انسان سنگبنای اینهمه حقوق و امتیازات را تشکیل میدهد که ما او را در معاملات قدرت خورد و خمیر نموده و به فراموشی سپرده ایم. انسان امروز را آنقدر به مسایل اقتصادی اش پیچانیده اند که اصلاً خود را فراموش نموده است. او قربانی اقتصاددست که توسط افراد معدودی رهبری میشود. او به گونه ناخودآگاه به خواسته های گردانندگان چرخهای اقتصادی لیبیک گفته، فرهنگ انسانی خود را در برابر فرهنگ بازار باخته است، تاحدیکه تغییر اسمی شیوه حاکمیت را عین تغییر شیوه

حاکمیت دانسته و خود را اقتناع مینماید. زیرا مجال تفکر بر شیوه حاکمیت حکام را از او گرفته اند. او به موجودی مبدل گردیده است که بر مبنای خواست دارندگان به تولید پرداخته و مزد اخذ مینماید. مزدیکه شباهت به بنزینی دارد که در وسایط نقلیه میریزند تا فعالیت نموده راننده را به منزل مقصود برسانند. او فریب تغییر اسمی شیوه های حاکمیت را خورده، خود را آزاد احساس مینماید؛ در حالیکه بیش از هر وقت دیگری تحت کنترل و نظارت قرار دارد.

بلی! حق انسان بودنش را از او سلب نموده اند؛ زیرا مسیری که او را در آن به حرکت واداشته اند به هدفی منتهی میشود که با طبیعت او در تضاد است.

حق آزادی تفکر را به او داده اند؛ مگر امکان و زمان تفکر را از او سلب نموده اند. حق آزادی را به او داده اند؛ ولی جزئی ترین حرکت او را تحت نظارت گرفته، عرصه فعالیت را به او تنگ کرده اند.

پس تا دیر نشده باید راه های مناسبی جهت رهایی قدرت حاکمه از چنگ سرمایه طرح و مطابق به آن در جهت دفاع از حقوق طبیعی انسانها مبارزه نمود. نفی قدرت حاکمه و مالکیت چنانکه کارل مارکس و کمونیستان پیشنهاد مینمایند خود مخالف طبیعت بشر است. بناءً راه دیگری باید جستجو نمود و آن همان مشروطیت مالکیت است و این مشروطیت بدون محدودیت ناممکن است.

تحدید مالکیت از دو طریق ذیل ممکن است :

۱ - تنظیم دقیق تناسب میان کار و مزد

۲ - تحدید ثروت

ادامه دارد